

خردسالان

دوست

سال دوم،

شماره ۵، پنجشنبه

۴ دی ۱۳۸۲

۱۲۰ تومان



- | | | | |
|----|---------------------|----|------------------|
| ۱۳ | جیقیل و ساقه لوییا! | ۳ | با من بیا |
| ۱۷ | سفر با باد | ۴ | ماجرای کنار برکه |
| ۲۰ | قصه‌ی حیوانات | ۷ | نقاشی |
| ۲۲ | مورچه‌ی من | ۸ | فرشته‌ها |
| ۲۴ | کاردستی | ۱۰ | باد و فرفره |
| ۲۵ | فرم اشتراک | ۱۱ | جدول |
| ۲۷ | ترانه‌های نوازش | ۱۲ | بازی |

- مدیر مسئول: مهدی ارگانی
- سردبیران: الفشین علاء، مرجان کشاورزی‌آزاد
- مدیر داخلی: مارال کشاورزی‌آزاد
- تصویرگر: محمد حسین سلواتیان
- گرافیک و صفحه‌آرایی: کانون تبلیغاتی صدف‌آبی ۸۷۲۱۶۹۲
- لیتوگرافی و چاپ: موسسه چاپ و نشر عروج
- توزیع: فرخ‌نیاز
- امور مشترکین: محمد رضا اصغری
- نشانی: تهران - خیابان انقلاب، چهارراه کالج، شماره ۹۶۲، نشر عروج
- تلفن: ۰۲۱-۸۷۲۱۶۹۲ و ۰۲۱-۸۷۲۱۶۹۳، فاکس: ۰۲۱-۸۷۲۱۶۹۱



پدر و مادر عزیز، مهربان گرامی

این مجموعه ویژه خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هرگونه فعالیت پیش بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

بامن بیا ...



دوست من سلام

من درخت کاج هستم. درختی که در بهار و تابستان، پاییز و زمستان، همیشه سبز می‌مانم.

فصل زمستان است و همه‌ی درختان و گل‌ها به خواب زمستانی رفته‌اند. اما من بیدار بیدار هستم. برای همین هم پیش تو آمدم تا با هم بازی کنیم.

شعر بخوانیم و در شهر رنگارنگ قصه‌ها بگردیم.

مداد رنگی‌هایت را بردار، برف روی

شاخه‌هایم را بتکان و با من بیا ...



ماجرای کنار برکه



یکی بود یکی نبود. کنار یک برکه‌ی قشنگ، قورباغه‌ای زندگی می‌کرد. یک روز قورباغه جستی زد و روی علف‌های کنار برکه نشست. همین موقع چشمش به سنجاقکی افتاد که از این گل به آن گل می‌پرید و بازی می‌کرد. قورباغه زبان چسبناک و درازش را بیرون آورد و از روی علف‌های نرم و خیس کنار برکه، سنجاقک را گرفت. می‌خواست آن را بخورد که چشمش به پروانه افتاد.

با خودش گفت: «زبانم را جمع نمی‌کنم تا پروانه را هم بگیرم. بعد هر دوی آن‌ها را با هم می‌خورم.»

پروانه سنجاقک را دید که به زبان قورباغه چسبیده است. خیلی ناراحت شد و گفت: «دوست من، الان می‌آیم و نجات می‌دهم.»

سنجاقک فریاد کشید: «جلونیا! جلونیا! قورباغه تو را هم می‌گیرد.» اما پروانه می‌خواست هر طور شده به سنجاقک کمک کند. نزدیک او آمد تا نجاتش دهد که یک مرتبه گوشه‌ی بالش به زبان قورباغه چسبید و هر چه کرد نتوانست آن را جدا کند. چشم‌های قورباغه از خوشحالی برقی زد و با خودش گفت: «خب، حالا وقت خوردن است!...»

اما همین موقع یک لاک‌پشت چاق و گنده، آمد و آمد و نشست روی نوک زبان قورباغه. قورباغه هر چه کرد نتوانست زبانش را از زیر لاک سنگین لاک‌پشت بیرون بیاورد.

لاک‌پشت تکان نمی‌خورد. پروانه جیغ کشید. سنجاقک ترسید.





اما لاک‌پشت از نوک زبان قورباغه بلند نشد که نشد.
قورباغه زبانش بیرون بود و نمی‌توانست حرفی بزند. لاک‌پشت هم آن‌قدر
سنگین بود که اگر قورباغه می‌خواست تکانی بخورد می‌ترسید زبان درازش کنده
شود. پروانه وقتی اوضاع را این‌طوری دید به سنجاقک گفت:
«ناراحت نباش. تا وقتی لاک‌پشت روی زبان قورباغه نشسته، او نمی‌تواند ما را بخورد.»

سنجاقک گفت: «ولی اگر بلند شود چی؟»

پروانه گفت: «اگر خوابش ببرد نمی‌تواند بلند شود!»



پروانه این را گفت و شروع کرد به لالایی خواندن برای لاک پشت.

پروانه لالایی خواند و لالایی خواند. لاک پشت خوابید. سنجاقک هم خوابید.

قورباغه با دهان باز، پلک‌هایش سنگین شد و او هم خوابید. کمی بعد آسمان پر از ابر شد و باران

آرام آرام شروع کرد به باریدن. زبان قورباغه هم خیس خیس شد. بال پروانه از زبان چسبناک او

جدا شد و سنجاقک هم آرام بال‌هایش را به هم زد و پاهایش را از زبان قورباغه جدا کرد.

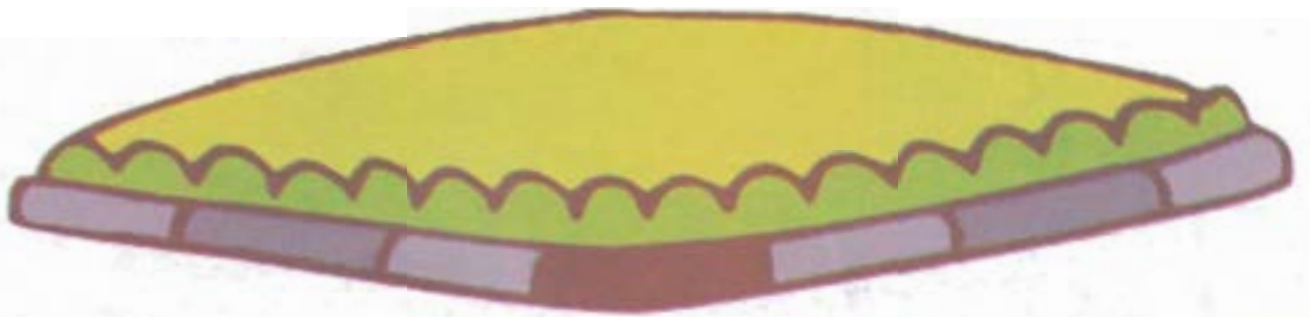
بعد پروانه و سنجاقک هر دو با هم پریدند و رفتند. اما قورباغه‌ی بیچاره همان‌طور، همان‌جا ماند.

تا کی؟ هیچ‌کس نمی‌داند. چون خواب لاک پشت خیلی سنگین بود. درست مثل خودش!



نقاشی

این باغچه را پر از گل و درخت کن.



فرشته‌ها



مادربزرگم یک همسایه دارد که به او مادام می‌گویند. دیروز مادام به خانه‌ی مادربزرگ آمده بود. موقع رفتن عینکش را جا گذاشت. مادربزرگ به من گفت که عینک مادام را برای او ببرم. وقتی مادام مرا پشت در دید، خیلی خوشحال شد و گفت: «بیا تو تا یک چیز قشنگ به تو نشان بدهم.» توی اتاق مادام، یک درخت کاج بود پر از چراغ و گلوله‌های رنگی. من هیچ وقت درخت کاج با گلوله‌ها و چراغ‌های رنگی ندیده بودم. پرسیدم: «این چی است؟»

مادام گفت: «امروز، روز تولد عیسی مسیح (ع) است. عیسی مسیح (ع) یکی از پیامبران خداست. روز تولد او روز عید ما است. وقتی عید می‌شود ما یک درخت کاج را تزئین می‌کنیم با چراغ‌ها و گلوله‌های رنگی. مثل سفره‌ی هفت‌سین شما.» من بالای صندلی رفتم و درخت را از نزدیک تماشا کردم. بالای درخت دو تا فرشته‌ی کوچولو گذاشته بودند. گفتم: «چرا این جا فرشته گذاشته‌اید؟»

مادام گفت: «وقتی حضرت عیسی (ع) به دنیا می‌آمد، فرشته‌ها آمدند و تولد او را جشن گرفتند.»

مادام یکی از فرشته‌ها را از بالای درخت برداشت و آن را به من داد و گفت:

«این هم هدیه‌ی من به تو فرشته‌ی کوچولو!»

حالا ما توی خانه یک فرشته داریم که همه‌ی

کارهای خوب مرا می‌بیند!



باد و فرفره

رودابه حمزه‌ای



فرفره‌مو دادم به ماه
ماه آن را تکه پاره کرد
هر تکه از فرفره‌مو
لباس یک ستاره کرد

فرفره‌مو دادم به ابر
آن را گرفت و بو کشید

وقتی دیدش که غنچه نیست
روی سرش پتو کشید

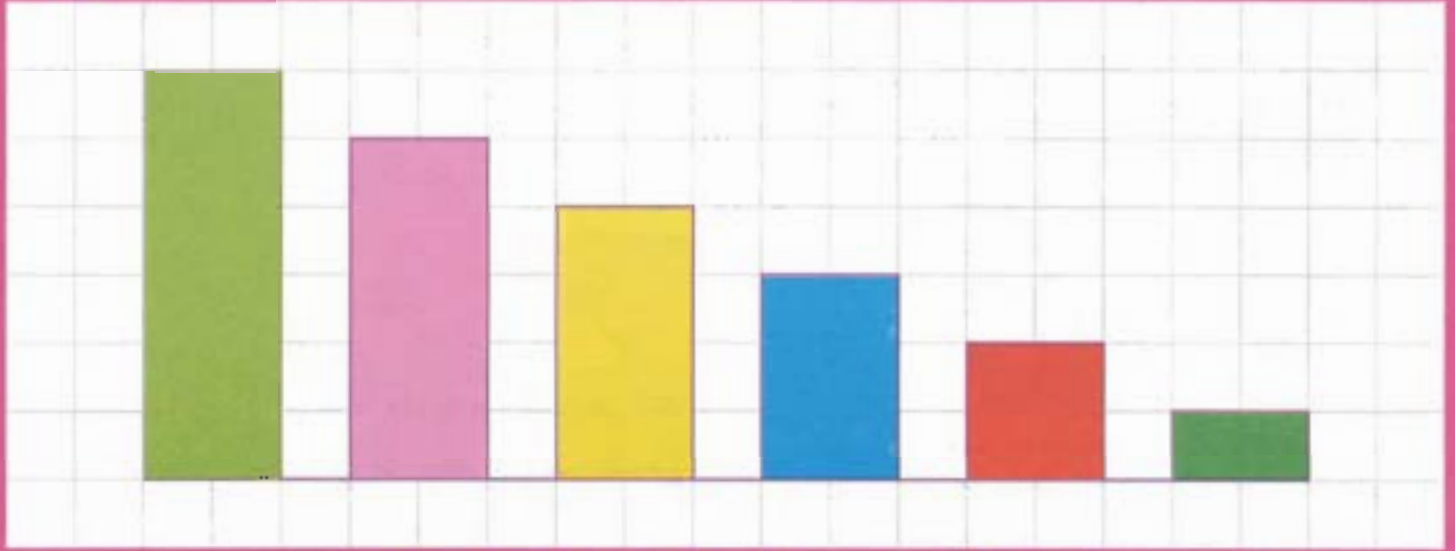
هوهوهو باد که آمد
فرفره‌مو دادم به باد
آن را گرفت و زود دوید
یا سرعت خیلی زیاد

دیدم که باد و فرفره
خوشحال و شاد بازی می‌کرد
فرفره هم خوشحال و شاد
تو دست باد بازی می‌کرد

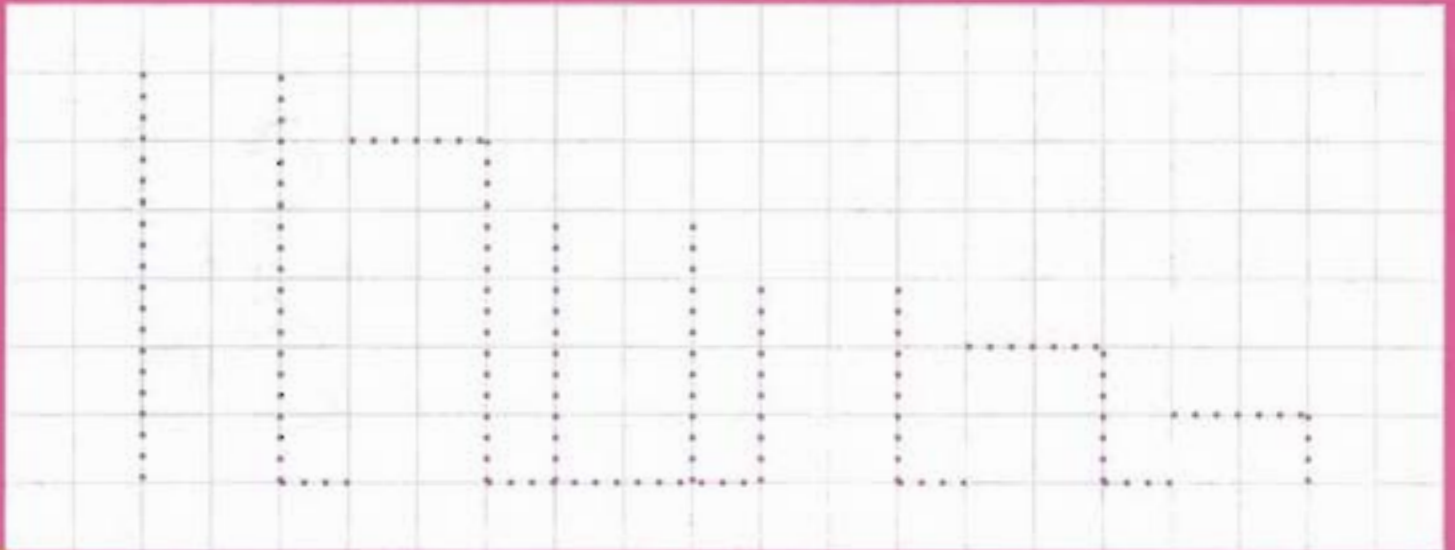




جدول



به شکل بالا نگاه کن. می توانی جدول پایین را مثل آن کامل کنی؟



بازی



بعضی از خوراکی‌ها ما را سالم و قوی می‌کنند.
به بچه‌ها کمک کن تا در هر ردیف بهترین
خوراکی را انتخاب کنند.





اوزی اوزنگاری خانواده ای فقیر زندگی می‌کردند



مامان، چرا این زرشک پلو مرغ، زرشک نذاره؟

آخه ما فقیریم پسر!



ای داد، خنایی بد شد... دنگه هیچ چی واسه خوردن نداریم نه چیسپی، نه شکلاتی!



هر دو می گفتند که نه عورت بدجنس، پسر خانواده او خورده...

نمرتسین بچه ها اینا هم اش قصه است! من زنده ام!



جعیل ، این ماهی قرمز کو چولو رو ببر بازار
و بفروش . پولشو بیا خونده ، من برم خرید!

ا... گناه داره ماما! منی شه
به جاش کتاب های درسی ام رو
بفروشم؟!



آهای چه... من اون ماهی رو می گیرم
و عوضش به چیز با ارزش بهت می دم

ا... شما چقدر شهید
بسا مان هستید پرجان!



بیا حیوون!
باید به قیمت خوبی
بفروشش که بشه
با پولش خوراکی خرید

آب... آب!
دارم حقه می شتم!





ادامه داستان، هفته بعد!



با معرفی شخصیت‌های
داستان به کودک از او
بخواهید در خواندن
داستان شما را
همراهی کند.



پروانه



گل سرخ



شته



ملخ

سفر با باد






مورچه‌ی قرمز

یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود.


توی یک دشت پر از گل، روی یک شاخه‌ی یک  کوچولو زندگی می‌کرد.

یک روز باد وزید و  را تکان داد و تکان داد و  را از روی  برداشت و برد.


باد رقت و  افتاد روی زمین.  خیلی ترسیده بود. نمی‌دانست چه کار کند و کجا برود که




او را دید و پرسید: «تو دیگر چه جور سوسکی هستی؟»  گفت: «من سوسک نیستم.




من  هستم. تو  ما ندیده‌ای؟»  با تعجب پرسید: «این جا پر از گل‌های شقایق




و شیپوری است. ما این جا  نداریم. اما من یک دوست دارم که با همه‌ی گل‌ها دوست است. شاید او بداند

تو کجاست.»  به  گفت که همان جا منتظر بماند تا او برگردد.

زیر سایه گل‌های شیپوری نشست و منتظر ماند. کمی بعد  به همراه 



برگشت.  را صدا زد و گفت: «جان کجایی؟ دوست من  آمده تا تو را به 

برساند.»  به  سلام کرد و گفت: «کمی دورتر از این جا دشتی ست که در آن یک  زیبا


رویده. شاید آن  مال تو باشد.»  با خوشحالی گفت: «مرا به آن جا ببر.»  کمی فکر کرد

و گفت: «تو چه طوری تا این جا آمدی؟»  برای  و  تعریف کرد چه طوری

باد وزید و او را از  زیبایش جدا کرد.

گفت: «راه دوری را با باد آمده‌ای، حالا باید ببینیم چه طوری تو را برگردانیم.»  

گفت: «می‌تواند او را با خودش ببرد.»  با خوشحالی گفت: «آفرین! دوست من!

هم تند می‌رود و هم خیلی قوی است، من می‌روم تا  را پیدا کنم.»

پرواز کرد و رفت.  و  منتظر شدند و منتظر شدند تا این که بالاخره  

برگشت.  هم با او بود، وقتی  را دید گفت: «زود پشت من سوار شو

تا تو را به  برسانم.»  پشت  سوار شد و از  و  خداحافظی

کرد.  او را برد و به  زیبایش رساند.  تمام شب را بیدار ماند و برای  از دوستان

خوب و مهربانش تعریف کرد. از  و  و  ی مهربان.

قصه‌های جنگل



۱) آقای کلاغ یک تصمیم مهم گرفته بود.



۳) خانم کلاغ چوب را از او گرفت و گفت:
«ما با هم یک لانه می‌سازیم!»



۲) او به خانم کلاغ گفت: «با چوب برایت لانه می‌سازم.»

۴) آن‌ها شاخه‌های کوچک درختان را جمع کردند و با هم روی یک درخت، لانه‌ی قشنگ‌شان را ساختند.



۵) حالا هر دو با هم پرواز می‌کنند.



۶) و هر دو با هم برای چهار تا جوجه کلاغ گرسنه‌شان غذا می‌آورند! چون با هم زندگی می‌کنند.



مورچه‌ی من

سرور کتبی

مورچه‌ی من مریض بود،
دلش درد گرفته بود.
یک دانه شکر به او دادم.
تخورد.

چشم‌هایش را بست و دیگر تکان نخورد.
زدم زیر گریه.

خدا گفت: «گریه نکن! او پیش من است.»
گفتم: «دلش هنوز درد می‌کند؟»

خدا گفت: «نه، دل او خوب خوب شده است.»
باز هم گریه کردم.

گفتم: «چه کار کنم؟ حالا تنها هستم.»
خدا مورچه‌ی دیگری برای من درست کرد.
مورچه‌ای که ریز زرد و قشنگ بود.





کار دستی



برای آویزان کردن
این کار دستی یک تکه
نخ ۲۰ سانتی متری
لازم است.

- این شکل‌ها را از روی خط سبز قیچی کن.
- کفش‌ها، کمربند و صورت بابانوئل را روی بدن بچسبان.
- نخ را از دایره‌ی آبی رد کن و گره بزن.
- بابانوئل تو آماده است.



دوست

خردسالان

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۲
هر ماه چهار شماره، هر شماره ۱۴۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه انقلاب کد ۷۶
به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.
(قابل پرداخت در کلیه شعب بانک صادرات در سراسر کشور)
فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران - خیابان انقلاب،
چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

فرم اشتراک

نام:

نام خانوادگی:

تاریخ تولد:

نشانی:

کد پستی:

تلفن:

شروع اشتراک از شماره:

تا شماره:

امضاء



« نشانی فرستنده: »



جای نمبر

نشر و ج

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب ، چهار راه کالج ، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
 شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان



ترانه‌های نوازش

مصطفی رحماندوست

گاز و کلاچ و دنده
گل پسرم می‌خنده
بزرگ که شد چی می‌شه ؟
می‌خواد بشه راننده
یک چوبی برمی‌داره
همیشه رو اون سواره
گاز می‌ده قان قان می‌کنه
بیب بیب بوق می‌زنه
وقتی رو چوب سواره
ادای باباشو در می‌آره
دنده رو هی چاق می‌کنه
گاهی ماشینش داغ می‌کنه
گل پسرم راننده‌ست
عاشق کلاچ و دنده‌ست



هنگام بازی و نوازش کودکان این ترانه را بخوانید.

